

سلفیه، دانشنامه کلام اسلامی

سلفیه، دانشنامه کلام اسلامی

مکتب "سلفیه" با ظهور ابن تیمیه و در ادامه با فعالیت‌های ابن عبدالوهاب بر سر زبان‌ها افتاد و گروهی آن را به عنوان "دین" و "مذهب"، برگزیدند و خود را "سلفی" نامیدند و برخی، آن را "روش فکری" برای رسیدن به حقیقت اسلام دانستند. سلفیه را باید همان ادامه اهل حدیث دانست که در دوران عباسیان پدید آمد. در مقاله حاضر مطالبی در مورد مکتب سلفیه و تاریخچه آن بیان خواهد شد.

پس از درگذشت احمد بن حنبل در سال ۲۴۱ ه.ق که بنیان‌گذار مذهب اهل حدیث است، این شیوه در میان حنابله ادامه داشت و حنابله در اصول و فروع و عقیده و احکام، خود را پیرو اهل حدیث دانستند و تا مدتی، خلفای عباسی از دوران متوکل تا زمان مقتدر، به ترویج این مکتب پرداختند.

نقش ابوالحسن اشعری

در سال ۳۰۵، ابوالحسن اشعری (م ۳۲۴ ه.ق) تحت عنوان "احیاء مکتب اهل حدیث" بالاخص احمد بن حنبل، مکتبی را پی ریزی کرد و خواست اصلاحاتی در عقیده اهل حدیث پدید آورد، زیرا عقیده آنان با خرافات زیادی آمیخته شده بود و پیوسته می‌گفتند "قرآن، قدیم است" و بشر در زندگی خود فاقد "اختیار" است و خدا دست و پا و چشم و دیگر اعضا را دارد. او برای اصلاح این مکتب، قد علم کرد و تا حدی توانست اصلاحاتی انجام دهد، ولی متعصبین اهل حدیث او را از خود طرد کردند.

ابوعبدالله حمرانی گفته است: اشعری وارد بغداد شد و نزد رئیس مذهب "اهل حدیث" به نام بربهاری رفت و گفت: من با سران اعتزال مانند جبایی و ابوهاشم مناظره کرده‌ام و منطق یهود و نصارا را شکسته‌ام. رئیس مذهب اهل حدیث گفت: من از سخنان تو چیزی نمی‌فهمم و فقط به آنچه احمد بن حنبل گفته است، ایمان دارم.

اشعری برای جلب نظر اهل حدیث، کتاب "الإبانه" را نوشت که تا حدی بیان‌کننده عقیده اهل حدیث است. [۱]

با پیدایش مکتب اشعری شکاف عظیمی بین اهل حدیث و این گروه از اهل سنت، پدید آمد و پیوسته در جنگ و جدال بودند که گاهی به خون ریزی می‌انجامید، زیرا همان‌طور که گفته شد، اشعری اصلاحاتی در عقیده اهل حدیث انجام داد و برای خود در مسایل عقیدتی مقامی قائل شد.

نقش ابن تیمیه

در تمام این دوران که اهل حدیث در یک طرف و اشاعره در طرف دیگر بودند، هرگز "سلف" و "سلفیه" به عنوان مذهب مطرح نبود تا این که ابن تیمیه (م ۷۲۸ ه.ق) دعوت به شیوه "سلف" را شعار مکتب خود ساخت، ولی در عین حال، از کلمه "سلفیه" بهره نمی‌گرفت و می‌گفت ما تابع "اهل سنت و جماعت" هستیم که در سه قرن نخست زیسته‌اند؛ یعنی از سال ۱۱ تا ۳۰۰ هجری قمری.

پس از درگذشت ابن تیمیه و هجوم فقیهان همه مذاهب بر ضد او، دعوت به پیروی از اهل حدیث، آن هم به شیوه این گروه محدود، چندان رونقی نداشت و برخی از شاگردان او، مانند ذهبی (م ۵۷۴۸ق) و ابن قیم (م ۵۷۵۱ق) و ابن کثیر (م ۵۷۷۴ق) نتوانستند شیوه او را ترویج و گسترش دهند و پیروانی فراهم آورند، زیرا او در نقطه ای این فکر را مطرح کرد که مرکز علم و دانش و قله فقاقت، مانند شام و مصر بود.

نقش محمد بن عبدالوهاب

این شیوه در سال های بعد، به وسیله محمد بن عبدالوهاب (م ۵۱۲۰۷ق) در سرزمین نجد که فاقد فرهنگ اسلامی و علمای برجسته بود، احیا گردید و گسترش یافت. سپس بر اثر پشتیبانی آل سعود در سرزمین نجد به صورت مذهب رسمی درآمد و با تسخیر حرمین شریفین در پرتو حمایت استعمار بریتانیا، این مذهب بر این مناطق تحمیل گشت و تمام مراکز علمی و دانشگاه و مساجد و منابر وعظ و خطابه رسمی در اختیار آنان قرار گرفت و گروه های دیگر، از این حوزه ها بی بهره شدند.

شعار سلفیه

از نظر محققان، شعار "سلفیه"، نخست در مطبوعات مصر مطرح شد؛ آن گاه که مصر در اشغال انگلستان درآمد و گروهی از مصلحان مانند سیدجمال الدین اسدآبادی (م ۵۱۳۱۶ق) و شیخ محمد عبده (م ۵۱۳۲۳ق) در مقابل هجوم فرهنگ و تمدن غرب، تصور کردند که رهایی از چنگ اشغال گران این است که مردم را به همان اسلام پیشینیان دعوت کنند؛ در مقابل گروهی که فریب فرهنگ غربی را خورده و بیشتر در آنها هضم شده بودند. گروه نخست اصلاح گر برای این که حرکت خود را با شعاری زیبا همراه کنند، شعار "سلفیه" را انتخاب کردند تا بگویند ما پیرو اسلام راستین قرون نخستین هستیم [۲] ولی هرگز آنان از احیای این مکتب، قصد تکفیر دیگران یا ایجاد شکاف در میان مسلمانان را نداشتند، بلکه از روی خوش بینی به صحابه و تابعین، این مسلک را ترویج کردند.

رغبت اخوان المسلمین

در سال ۱۹۲۹ میلادی که جمعیت "اخوان المسلمین" در مصر تشکیل شد، آنها نیز به این مسلک رغبت نشان دادند و خیال می کردند که پیروی از گروه های نخست اسلامی (صحابه و تابعین)، نجات بخش امت های اسلامی است، ولی در عین حال به همه فرق، روی خوش نشان داده و غالباً به مسایل سیاسی و در رأس آنان تأسیس حکومت پرداختند،

سلفی گری در نجد

اما سلفی گری در نجد که خود را وارث محمد بن عبدالوهاب می دانست، موجی از تند روی و سخت گیری به راه انداخت و کم کم به تکفیر همه مسلمانان پرداخت و گاهی برای ساکت کردن مخالفان، شیعه را تکفیر کرده و اشاعره و صوفیه و مذاهب دیگر را اهل بدعت خواند و مدعی شد که اسلام ناب محمدی در اختیار سلف بوده و فهم آنان از کتاب و سنت برای همگان حجت است و هر کس از این راه، عدول نماید، بدعت گذار یا خارج از اسلام است.

سلفی تبلیغی و سلفی جهادی

باید توجه داشت که اکنون سلفی های نجدی، یک دست نیستند، بلکه گروهی "سلفی تبلیغی" هستند، ولی گروهی دیگر گام فراتر نهاده، "سلفی جهادی" می باشند و می گویند با تشکیل جنبش های مسلحانه زیرزمینی باید دولت ها را سرنگون کرد و قدرت را به دست گرفت و اسلام اصیل را پیاده کرد.

روش فکری سلفیه

مسئله مهم، آگاهی از روش فکری آنهاست، آنها دو روش دارند که به هم نزدیک است: گروهی فقط کتاب و سنت را حجت دانسته و از داوری های عقل کمک نمی گیرند؛ گروهی دیگر می گویند قرآن و سنت وقتی برای ما حجت است که با فهم "سلف" همراه باشد، زیرا ما آیین خود را از آنها گرفته ایم. آنان در تعبد به نص (کتاب و سنت)، بین خبر واحد و خبر متواتر فرق نمی گذارند؛ حتی خبر واحد را در تبیین عقاید و معارف، حجت می دانند و اخیرا در سمینار عربستان سعودی درباره "حجت خبر واحد در عقاید"، همگان تصریح کردند که قول ثقه در عقاید برای ما حجت است. روی همین اساس است که خدا را با صفات بشری توصیف می کنند و برای او خنده و گریه و آمد و رفت و نشست و پا نهادن در جهنم و صدای جرجر تختی که روی آن می نشیند مانند صدای کجاوه، قائل هستند (عین عبارت آنان درباره تختی که خدا روی آن می نشیند این است: له اطيپ کاطيط الرجل" به خاطر سنگینی وجود اقدس الهی، عرش او به سان تخته های کجاوه و تخت روان صدا می کند.) اکنون درباره شیوه آنان در استنباط عقاید، چند سؤال را مطرح می کنیم:

دیدگاه سلفیه در پیروی از صحابه و تابعین

آنان می گویند باید از صحابه و تابعین پیروی کرد، زیرا فهم آنان، مقیاس حق و باطل است. آنان در این مورد، با حدیث منقول رسول خدا صلی الله علیه وآله استدلال می کنند که فرمود: "خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم..."; "بهترین مردم، مردم زمان من هستند. سپس مردمی که پس از آنان می آیند. سپس مردمی که بعد از آن گروه می آیند." [۳] [۴] [۵]

آنگاه دوران هر کدام از سه گروه یاد شده را صد سال تخمین می زنند که مجموعا بالغ بر سیصد سال می شود. ابن تیمیه، و پیروان مکتب او، با این حدیث، سه قرن نخست اسلامی را که هر قرنی از نظر آنان صد سال است، ملاک حق و باطل شمرده و آنچه را که در این زمان انجام گرفته و یا عملا بر آن صحه گذارده اند، کاملا می پذیرند، چون پیامبر در این حدیث، سه قرن را قرن ممتاز شمرده است. امتیاز این قرن ها به خاطر کسانی است که در آن سیصد سال زندگی می کردند و لازمه خیر و نیکی آنان این است که گفتار و سکوت آنان را حجت بدانیم. این نظریه، با ابهامات زیادی همراه است.

رد دیدگاه سلفیه در پیروی از صحابه

معنای قرن

قرن در لغت

"قرن" در لغت عرب، بر خلاف اصطلاح معاصر، به معنی صد سال نیست، بلکه به معنی جمعیتی است که در یک زمان با هم زندگی می کنند و سپس جمعیت دیگر جای آنان را می گیرند.

گواه بر این که "قرن" به معنی مردم یک زمان است شعر شاعر می باشد که گفته است: اذا ذهب القرن الذی انت فیهم وخلفت فی قرن فانت غریب یعنی: هر گاه مردمی که تو در میان آنها هستی بروند و تو در میان مردمی دیگر بمانی، در این هنگام غریب هستی. [۶] [۷]

کاربرد قرن در قرآن

قرآن مجید هم کلمه "قرن" را در همین معنا به کار برده است: واژه "قرون" در قرآن کریم هفت بار به کار رفته و هرگز از آن، "قرن" اصطلاحی یعنی صد سال اراده نکرده، بلکه آن را به معنای مردم یک زمان به کار برده است؛ اینک نمونه ها: ۱. الم یروا کم اهلکنا من قبلهم من قرن مکناهم فی الارض ما لم نمکن لکم و ارسلنا السماء علیهم مدرارا و جعلنا الانهار تجري من تحتهم فاهلکناهم بذنوبهم و انشاننا من بعدهم قرنا آخرین. [۸] "آیا ندیده اند که چه اندازه پیش

از ایشان جمعیت هایی را نابود کردیم که در زمین، آنان را توانمند ساخته بودیم؛ به گونه ای که به ایشان آن توان را نداده ایم و از آسمان به فراوانی برای آنها باران فرستادیم و جوی ها از زیر آنان روان ساختیم، ولی سرانجام به خاطر گناهانشان آنان را نابود کردیم و جمعیتی دیگر پدید آوردیم.

بنابراین تفسیر حدیث "خیر القرون" به سیصد سال، هیچ پایه و اساسی ندارد و اصطلاح امروز نمی تواند، قرینه بر تفسیر حدیث باشد.

دیدگاه ابن منظور

ابن منظور در لسان العرب نوشته است: "قرن"، نسلی را می گویند که پس از نسل دیگر می آید و در مقدار فاصله زمانی این دو فصل اقوال گوناگون هست؛ مانند: ۱. ده سال، ۲. بیست سال، ۳. سی سال، ۴. شصت سال، ۵. هفتاد سال، ۶. هشتاد سال.

دیدگاه ابن اثیر

در نهایت ابن اثیر آمده است: قرن، مردم یک زمان و از ماده "اقتران" گرفته شده است.

دیدگاه ابن حجر عسقلانی

ابن حجر عسقلانی در تفسیر حدیث "خیر القرون..." که در صحیح بخاری آمده، قرن را به معنای مردم یک زمانی تفسیر کرده است: "القرن: اهل زمان واحد متقارب اشتراکوا فی امر من الامور و یقال: ان ذلک مخصوص بما اذا اجتمعوا فی زمان نبی او رئیس یجمعهم علی ملة او مذهب او عمل، و یطلق القرن علی مدة من الزمان." [۹]

"قرن، مردم یک زمان را می گویند که در کاری از کارها با هم شریک باشند و گاهی به مردمی می گویند که در زمان یک پیامبر یا رئیس باشند که آنها را بر یک روش یا مذهب یا کاری متحد سازد و قرن، گذشته از مردم، بر خود زمان نیز گفته می شود." ابن حجر سپس با یک محاسبه خیالی کوشش کرده است که مدت آن را صد سال معرفی کند تا بتواند سیصد سال اول تاریخ اسلامی را شامل شود. [۱۰] او گفته است چون یک نفر از صحابه به نام ابوالطفیل پس از صد سال از هجرت درگذشته است، پس عصر صحابه را باید یک صد سال گرفت؛ در حالی که میزان، حال اکثریت صحابه است؛ نه فرد نادر آنها و غالب آنها در هفتاد سالگی درگذشته اند. اتفاقاً خود وی معتقد است: متوسط سن افراد همان هفتاد سال است.

مخدوش بودن حدیث خیر القرون

یادآور می شویم با اختلاف کثیری که در مدت این زمان هست، نمی توان آن را به صد سال تفسیر کرد. از این گذشته، قرآن بهترین مدرک است که هرگز قرن را به معنی صد سال نگرفته، بلکه مردم یک زمان دانسته که حداکثر مدت را شصت سال حساب می کنند، نه بیشتر.

فرض کنیم مقصود همان سیصد سال اول است؛ اکنون می پرسیم چگونه می توان آنها را، شریف ترین قرن ها خواند در حالی که آنچه که اهل حدیث بدعت می خوانند، همگی در همان صد سال نخست یا کمی بیش از آن بوده است؟

پایه گذار "مرجئه" حسن بن محمد حنفیه است و او در اواخر قرن نخست درگذشت؛ هر چند "ارجاء" در طول زمان معانی مختلفی به خود گرفته است.

"قدریه" از معبد بن عبدالله جهنی بصری، متوفای ۸۰ ه.ق، آغاز شد، پس از او پرچم "قدریه" را غیلان بن مسلم دمشقی به دست گرفت و در سال ۱۰۵ در دمشق به دار آویخته شد. "معتزله" در سال ۱۰۵ ه.ق پی ریزی شد، آنگاه که واصل بن عطا از مکتب استادش، حسن بصری جدا شد و اعتزال را پی ریزی کرد. بنابراین، اکثر مذاهب و فرق باطله از نظر "سلفیه" در آخر قرن اول، و اوایل قرن دوم پدید آمده است. چگونه می توان آن سه قرن را، "خیر القرون" خواند؟

خلاصه این که حدیث "خیر القرون" از دو نظر مخدوش است:

۱. از نظر تفسیر کلمه "قرن" به صد سال و کلیه کسانی که در این سه قرن می زیسته اند؛
۲. از نظر واقعی و تحقق خارجی، زیرا مذاهب انحرافی در همان قرن دو نخست رشد کرد و گسترش یافت و گروه بندی ها در آن زمان پدید آمد.

اختلاف و تفاوت در فکر و اندیشه صحابه

خصیصه انسانی، همواره، داشتن اختلاف و تفاوت در فکر و اندیشه است و اصحاب پیامبر و حتی تابعان، از این خصیصه مستثنا نبودند و حتی در عصر رسول خدا تا چه رسد به زمان پس از درگذشت آن حضرت، برداشت های مختلفی از اسلام داشتند که اینک به نمونه هایی اشاره می کنیم:

اختلاف در غنایم جنگی بدر

یاران پیامبر صلی الله علیه وآله پس از پیروزی در جنگ بدر درباره اسیران جنگی و غنایم به دو گروه تقسیم شدند: گروهی اصرار بر کشتن آنان و گروهی پیشنهاد گرفتن فدیة و آزاد کردن آنان را داشتند و این اختلاف به قدری شدید بود که قرآن به نکوهش آنان پرداخت: لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم. [۱۱] "اگر نوشته ثابتی از جانب خدا از پیش نبود، در این کاری که در پیش گرفته اید، کیفر بزرگی به شما می رسید."

صلح حدیبیه

در صلح حدیبیه که پیامبر صلی الله علیه وآله با قریش صلح کرد و حتی حاضر شد لقب رسول الله صلی الله علیه وآله را از کنار نام خود در عهدنامه بردارد، موجی از اختلاف پدید آمد. گروهی صلح نامه را مایه ذلت خواندند و به یک دیگر می گفتند: فعلام نعطي الدنیه فی دیننا، ولی گروه دیگر تسلیم رسول خدا بودند. [۱۲]

روزه در سفر

رسول گرامی صلی الله علیه وآله در سال هشتم هجری، در روز دهم ماه رمضان از مدینه خارج شد و هنگامی که به نقطه ای به نام "کراع الغمیم" رسید، کاسه آبی خواست و آن را بلند کرد و همه مردم دیدند. آنگاه حضرت از آن نوشید. به رسول خدا گفتند که برخی به حالت روزه باقی مانده اند، فرمود: "اولئک العصاة، اولئک العصاة" (آنها گنه کارند، آنها گنه کارند). [۱۳]

جلوگیری از نگارش نامه ای برای امت

رسول گرامی صلی الله علیه وآله در بستر بیماری بود و گروهی از یاران، گرد او را گرفته بودند. فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید. گروهی با آوردن قلم و کاغذ موافقت و گروهی سرسختانه با آن مخالفت کردند. آنگاه که رسول خدا اختلاف آنان را دید، فرمود: "برخیزید! شایسته نیست نزد من با یکدیگر کشمکش کنید". [۱۴]

حال با وجود اختلاف در میان صحابه، تکلیف چیست؟ آیا مجاز هستیم به هر کدام عمل کنیم یا راهی برای ترجیح وجود دارد؟

اختلاف پس از درگذشت رسول خدا

اختلاف فکری در میان انسان ها، امری طبیعی است و صحابه و تابعین هم از این امر طبیعی، مستثنی نبودند و اختلاف آنان در مسایل عقیدتی و شرعی بیش از آن است که در اینجا ذکر شود. هنوز آب غسل پیامبر نخشکیده بود که در گزینش "خلیفه"، اختلاف نظر شدیدی در میان صحابه بروز کرد که حتی کار به زد و خورد کشید و اگر کسی تاریخ سقیفه را در تاریخ طبری و دیگر کتاب های تاریخی بخواند، عمق اختلاف را درک می کند.

پس از استحکام پایه های خلافت، اختلاف در فکر و اندیشه، در میان یاران رسول خدا، گسترش

یافت و ریشه های فرق اسلامی از قدریه و مرجئه و معتزله و مجسمه و همه و همه در قرن اول تاریخ اسلامی پدید آمد و در دوران تابعین و تابعین تابعین رو به فزونی نهاد. اکنون این سؤال مطرح می شود: اگر باید فهم و برداشت "سلف" را ملاک فهم قرآن و سنت بگیریم، مقصود کدام فهم و کدام برداشت است؟ این "هفتاد و سه فرقه" در همان اعصار نخست پدید آمدند و جمعیت هایی را به خود وابسته ساختند؛ پس چرا شما همه آنها را جز یکی در آتش دوزخ می دانید و تخطئه می کنید؛ در حالی که آنها هم از "سلف" بوده اند؟

شدیدترین جنگ ها و نزاع ها، در سه قرن نخست اسلام و در هنگام حکومت امویان و عباسیان رخ داد و هر کدام از این ن حله ها، برای خود مکتب و منطقی داشتند. چگونه می توان همه این اختلاف ها را نادیده گرفت و یک "سلف صالح" منسجم و دور از اختلاف تصور کرد که در همه مسایل، ملاک سنجش حق و باطل باشد.

اهل بیت بهترین سلف صالح

اگر بناست بر فهم و درک "سلف صالح در سه قرن اول مراجعه کنیم، چرا فهم اهل بیت علیهم السلام و سخنان آنان میزان حق و باطل نباشد؟ آنان خود از سلف صالح و برترین آنها و بی نیازترین امت اسلامی در فهم مسایل دینی از دیگران بودند و پیامبر گرامی آنان را همتا و هم سنگ قرآن قرار داد و فرمود: "انی تارک فیکم الثقلین، کتاب اللّٰه و عترتی، ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً". [۱۵] [۱۶] [۱۷] [۱۸] "من در میان شما دو چیز گران بها یعنی قرآن و اهل بیت خودم را بر جا می گذارم که اگر از آنها پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید." چرا این همه روایات از پیامبر گرامی صلی اللّٰه علیه وآله درباره دخت گرامی اش که او را "سیده نساء العالمین؛ سرور زنان جهان" و فرزندانش را مانند "سفینه نوح" [۱۹] معرفی کرد، مورد توجه قرار نگیرد و به آنها مراجعه نشود در حالی که آنان گل سرسید سلف صالح بودند؟

عدم حجیت صحابه و تابعین

مسلمانان به شهادت قرآن، رسالت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله را خاتم رسالات و نبوت او را پایان بخش نبوت ها می دانند و آنچه مربوط به دین و شریعت است، باید از خود رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله به مردم برسد. با توجه به این اصل، چگونه می توان "فهم صحابی" را برای دیگران حجت دانست، در حالی که معنای آن این است که هنوز باب نبوت و گزارش از عالم معنا بسته نشده است و یکی از حجت های خدا، فهم و اجتهاد صحابه است؟

شوکانی، از طرفداران مسلک وهابی به این حقیقت، اعتراف کرده است: "حق این است که قول صحابی حجت نیست. خدا برای این امت، جز یک پیامبر و رسول صلی اللّٰه علیه وآله نفرستاده است. صحابه و کسانی که پس از آنان می آیند، همگان مکلفند از کتاب و سنت، پیروی کنند، آن کس که بگوید جز کتاب و سنت، حجت دیگری هست، در دین خدا چیزی را گفته است که خدا به آن، امر نکرده است. [۲۰]

صالح نبودن همه سلف

سلفی ها غالباً روی "سلف صالح" تکیه می کنند. اگر قید صالح، قید احترازی است که سلف را به دو گروه صالح و غیرصالح تقسیم می کند، این خود، مشکل آفرین است که چگونه صالح را از غیرصالح تشخیص دهیم؟ آیا حکام اموی که خون اهل بیت پیامبر صلی اللّٰه علیه وآله و هزاران بی گناه را ریختند، نیز از سلف صالح هستند؟ آیا خلفای بنی عباس که نخستین خلیفه آنان لقب "سفاح؛ خونریز" به خود گرفت، از "سلف صالح" است؟ محدثان و فقیهانی که با این نظام ها هم سو بودند و توجیه گر کارهای آنان بودند، از کدام دسته اند؛ صالحند، یا طالح؟

مسلمانان این گروه، قید صالح را قید توضیحی می دانند و همه "سلف" را صالح می شمارند، ولی

تاریخ به شدت آن را رد می کند. از نظر منطق "سلفیه"، چگونه می توان قتل خلیفه سوم را توجیه کرد؟ مقتول از "صحابه" و قاتلان از "صحابه" و "تابعان" بودند؟ چگونه می توان جنگ های سه گانه "جمل" و "صفین" و "نهروان" را تبیین نمود؟ آیا کسانی که بر ضد خلیفه منتخب قیام کردند، همگان سلف صالح بودند؟ سلفی ها در این مقام می گویند: ما نباید درباره آنان سخن بگوییم. خدا شمشیرهای ما را از خون آنها پاک دانسته است. پس زبان خود را نیز آلوده نکنیم. اکنون باید پرسید: این منطق از آن کیست؟ آیا سخن وحی است یا سخن یک بشر خطا کار؟ چگونه می توانیم درباره تابعان سخن بگوییم، اما درباره صحابه، حق گفتن نداریم؛ در حالی که قرآن درباره همین خطوط قرمز، بسیار سخن گفته است؟ از این گذشته، ما می خواهیم دین خود را از آنان بگیریم و با سکوت، مشکلی حل نمی شود.

کافی نبودن نظریه سلف در بیشتر مسائل

اگر میزان فهم و درک، "سلف" است، نتیجه این می شود که عقل و شعور خود را تعطیل کرده، فقط گوش به سخنان سلف بدهیم. بنابراین، مسایلی که "سلف" درباره آنها چیزی نگفته اند نباید مطرح شود، لذا یکی از انتقادات درباره نظریه احمد بن حنبل که قرآن را قدیم معرفی می کرد، این است که قرآن و سنت درباره قدیم بودن یا حادث بودن قرآن سخن نگفته است، پس چگونه او در این باره اظهار نظر می کرد؟! چگونه می توان به نظریه سلف اکتفا کرد، در حالی که هزاران مسئله در عرصه عقاید و احکام برای خود پاسخ می طلبد؟ چگونه می شود از کنار این مسایل بگذریم و پاسخ دین خاتم را در آن موارد بازگو نکنیم؟

عدم تفتیش عقاید در روش سلف

روش "سلف" این بود که گوینده شهادتین را مسلمان تلقی کرده و هرگز قلوب مردم را نمی شکافتند و از عقیده آنها تفتیش نمی کردند. از رسول خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که فرمود: من نیامده ام تا قلوب مردم را بشکافم و از درون آنها مطلع شوم. این در زمانی بود که خالد بن ولید به پیامبر گفت: بسیار از نمازگزاران، به زبان چیزی را می گویند که در دل قبول ندارند. پیامبر در پاسخ فرمود: "انی لم اوامر ان انقب عن قلوب الناس و لا ان اشق بطونهم؛ [۲۱] من هرگز مأمور به تفتیش قلوب مردم و شکافتن درون آنها نشده ام".

بنابراین سلف صالح از نظر سلفی ها بر همین روش بودند و جز گروه اندکی به نام "خوارج"، کسی اهل "تکفیر" نبود. آری به خود حق می دادند که نقد کنند، اما به خاطر اختلاف فکری و عقیدتی و عملی، یک دیگر را "تکفیر" نمی کردند.

اکنون خلفی که ادعای پیروی از این "سلف صالح" دارند، تنها با سلاح تکفیر و تفجیر (انفجار و عملیات انتحاری) با مسلمانان رو به رو می شود. اکنون موج تکفیر که از سوی جریان سلفی به راه افتاده، آبروی اسلام را در جهان به خطر انداخته و احیاگر اندیشه باطل کشیشان است که می گفتند: "اسلام، در پرتو شمشیر پیشرفت کرده است"؛ چرا؟

جایگاه عقل در مکتب سلفیه

اکنون که منبع فکری، کتاب و سنت است، کتاب و سنت، بسیار بر عقل تأکید می کنند. واژه "عقل" در قرآن ۴۹ بار آمده است و واژه های "نهی" و "لب"، مکررا به کار رفته است. سرانجام، ما خدا را و رسالت پیامبر صلی الله علیه وآله را با عقل شناخته ایم. چگونه این خلف صالح به سلف صالح نسبت می دهد که بهره گیری از عقل، کار "عقلیون" است و "عقلیون" جایگاهی در میان مسلمانان ندارند؟

آنان توجه ندارند که کنار نهادن خرد و بی اعتنایی به آن سبب می شود که اصل دین متزلزل شود، زیرا اساس دین که همان شناخت خدا و شناخت انبیا و آخرین پیامبر صلی الله علیه وآله

است، تنها با کتاب و سنت، انجام نمی پذیرد. حتی قرآن مجید، "توحید در خالقیت و ربوبیت" را با قانون خرد ثابت می کند و می فرماید: لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا؛ [۲۲]

پی نوشت ها

۱. تبیین کذب المفتري، قسم تعليقه، ص ۳۹۱.
۲. دکتر محمد سعید رمضان البوطی، السلفية مرحلة زمنية مباركة لا مذهب اسلامي، ص ۲۳۲-۲۳۳.
۳. صحيح بخارى، حديث شماره ۲۶۵۲.
۴. صحيح بخارى، حديث شماره ۳۶۵۱.
۵. صحيح بخارى، حديث شماره ۶۴۲۹.
۶. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۳۱۲، ماده "قرن".
۷. قاموس المحيط، ج ۴ ص ۲۰۸.
۸. انعام/سوره ۶، آیه ۶.
۹. فتح البارى، ج ۷، ص ۴، باب فضائل اصحاب النبى صلى الله عليه وآله.
۱۰. فتح البارى، ج ۷، ص ۴، باب فضائل اصحاب النبى صلى الله عليه وآله.
۱۱. انفال/سوره ۸، آیه ۶۸.
۱۲. سيره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۶.
۱۳. نووى، شرح صحيح مسلم، ج ۷، ص ۳۲.
۱۴. صحيح بخارى، حديث ۱۱۴.
۱۵. صحيح مسلم، ج ۷ ص ۱۲۲-۱۲۳.
۱۶. ترمذى، شماره ۸۷۴.
۱۷. كنز العمال، ج ۱، ص ۴۴.
۱۸. حاكم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۸.
۱۹. مستدرک حاكم، ج ۳، ص ۱۵۱.
۲۰. بحوث مع اهل السنة و السلفية، ص ۲۳۵.
۲۱. صحيح مسلم، باب زكاة، حديث شماره ۲۳۴۱.
۲۲. انبيا/سوره ۲۱، آیه ۲۲